

بامعانی گوناگون الفاظ متافیزیک، دیالکتیک، انسان‌شناسی

• فلسفه اسلامی و ما را تسبیح
• جعفر سبحانی
- فلسفه مقایسه‌ای - ۳-

تطور در لغت در میان تمام ملل جهان امر رائج و معمول است، چه بسا لفظی در روزگاری، معنی خاصی داشته، سپس به مناسبت‌هایی در معنی دیگری به کار رفته است، به گونه‌ای که معنی دوم بامعنی نخست و اصیل، فاصله زیادی پیدا کرده است، الفاظ یاد شده در عنوان، مشمول قانون «تطور» می‌باشند.

۱- معنی اول متافیزیک.

نخستین معنی این لفظ در یونان باستان همان قوانین کلی هستی‌شناسی بوده که در فلسفه اسلامی به آن «امور عامه» و «فلسفه اولی» والهیات به معنی اعم که درباره احکام اصل وجود، بحث و گفتگو می‌کند.

گفته می‌شود در بحث امور عامه، اصل وجود مورد بحث و دقت قرار می‌گیرد و هدف

از این بحث ، هستی‌شناسی به معنی وسیع می‌باشند .

چرا این مباحث «متافیزیک» نامیده شد

نظریه معروف در این مورد این است که مباحث مربوط به اصل هستی در کتاب ارسطو از مباحث مربوط به طبیعت قرار گرفته بود، از این جهت این مباحث را « متافیزیک » خواندند .

توضیح این که لفظ متافیزیک که مرکب از لفظ «متا» به معنی «مابعد» و فیزیک به معنی طبیعت است ، رویهم‌رفته به معنی «مابعد الطبیعه» می‌باشد .

نویسندگان تاریخ فلسفه می‌گویند :

هنگامی که « اندرو نیکلوس » که از مشائیان قرن اول قبل از میلاد بود، به تدوین کامل آثار ارسطو همت گذاشت، در مجموعه آثار وی، کتاب «مابعد الطبیعه» را بعد از رساله‌های مربوط به «طبیعت» قرارداد .

«مابعد الطبیعه» در اصل ، کتاب کاملی نبود که به صورت منظم و مرتب ، نگاشته شده باشد، بلکه مجموع چندین تقریر درس بود که ارسطو در زمان‌های مختلف ایراد کرده بود و بر مجموع آنها، عنوان مشخص ننهاده بود ، «اندرو نیکلوس» چون خود را با فقدان یک عنوان مناسب مواجه دید ، این بار کتاب را مابعد الطبیعه یعنی (آنچه بعد از کتاب طبیعت قرارداد) نامید و اصطلاح مابعد الطبیعه از این جا، به وجود آمد .



در این جا ، احتمال دیگری نیز وجود دارد که با مراجعه به کتاب «شفای بوعلی» و دیگر کتابهای فلسفی به نظر می‌رسد و آن این است که بگوئیم : علت این که به این قسم از مباحث فلسفی ، «مابعد الطبیعه» گفته شده است نه از این نظر است که در تنظیم مباحث ارسطو این سخن پس از بخش مربوط به طبیعت قرار گرفته بود ، و تنها یک صنعت تنظیم ، باعث شده است که این مباحث ، نام «مابعد الطبیعه» بگیرد، بلکه مباحث مربوط به امور عامه و مسائل مربوط به وجود و هستی را می‌توان از دو نظر مطالعه کرد :

۱- از نظر تعلیم و آموزش .

۲- از نظر واقعیت .

شکی نیست که از نظر آموزش نخست باید علوم مربوط به طبیعت را فرا گرفت زیرا الفت انسان با مسائل محسوس و تجربی، بیش از آنس او با مسائل فکری و نظری است، برای ایجاد سهولت در امر آموزش، باید علوم تجربی و حسی را قبلاً تدریس کرد سپس به این علم کلی و نظری پرداخت .

از این نظر، شاگردان مکتب مشاء در تدریس و تالیف، نخست به تدریس مسائل تجربی

می برداختند و بعداً به مسائل نظری، مشغول می شدند و مباحث مربوط به فلسفه را مابعد الطبیعه می گفتند ، و مقصود این بود که از نظر آموزش ، رتبه‌ی آن پس از علوم طبیعی است .

در حالی که از نظر واقعیت رتبه این علم مقدم است زیرا تمام علوم طبیعی پیرامون موضوعات و موجودات خاصی سخن می گوید، مانند حساب در عدد ، و هندسه در مقدار ، در حالی که فلسفه اولی درباره احکام اصل وجود سخن می گوید، اعم از واجب و ممکن ، مادی و مجرد، علت و معلول و... و بحث درباره احکام وجود مطلق ؛ مقدم بر بحث درباره وجود مقید است .

شیخ الرئیس در کتاب «شفا» به این نکته به روشنی اشاره می کند و می فرماید :
 «معنی این که این علم ، پس از طبیعت است این است که این علم نسبت بما ، در رتبه بعد از طبیعت قرار گرفته است زیرا نخستین چیزی که ما مشاهده می کنیم همان وجود طبیعی است ولی شایسته این علم این است که بگوئیم که این علم پیش از علوم طبیعی است زیرا مجموع مباحث این علم، مزبور به چیزی است که ذاتاً پیش از طبیعت است » (۱)

* * *

حالادر نامگذاری این علم ، به «مابعد الطبیعه ، خواه نظر تاریخ نویسان فلسفه صحیح باشد یا آنچه ما از کتاب «شفا» استظهار کردیم ، در حال مقصود از لفظ (متافیزیک) یک چنین مباحث کلی فلسفه بوده است که پایه تمام علوم و دانش های بشری است .
 خلاصه «متافیزیک» ارسطو همان امور عامه و کلیه مباحث مربوط به هستی شناسی بوده است، نه خصوص معارف مربوط به ماوراء طبیعت مانند خدا، روح و... زیرا با این بیان این معنی، معنی دوم واژه متافیزیک خواهد بود .

۲- معنی دوم لفظ «متافیزیک»

در فلسفه یونان این لفظ معنائی داشت موافق با فلسفه اولی ، و مباحث مربوط به وجود و هستی شناسی؛ و در این بخش در باره احکام مطلق وجود اعم از واجب و ممکن ، مجرد و مادی، علت و معلول ، واحد و کثیر و... بحث می شد ، ولی بمرور زمان ، این لفظ معنی دیگری پیدا کرد و تنهادر موجودات ماوراء طبیعت مانند خدا و روح و فرشته به کار رفت. و طرفدار «متافیزیک» به آن گروه از فلاسفه گفته شد که به این امور معتقد باشند. خلاصه بر اثر اشتباه مترجمان ، متافیزیک که بمعنی «مابعد الطبیعه » بود، بمعنی ، ماوراء الطبیعه و علم مجردات تفسیر شد ، و «متافیزیسین» در مورد فیلسوف الهی به کار رفت. که به این مجردات معتقد است .

معنی سوم متافیزیک

این لفظ برور زمان تطور دیگری پیدا کرد ، و در مقابل طررتفکر دیالکتیکی قرار گرفت و به گروهی گفته شد که جهان را در حال سکون مطالعه می کنند و به تحول و حرکت ذاتی اعتقاد ندارند و اگر دم از حرکت می زنند مقصود ، همان حرکت میکانیکی مصنوعی سطحی است که عامل خارجی - نه درونی - سبب حرکت می گردد مانند حرکت عقربه های ساعت .

این تطورات سه گانه در معنی لفظ «متافیزیک» سبب می شود که فرد غیر وارد در خواندن متون فلسفی دچار اشتباه گردد مثلاً «دیالیک تیسین ها» ، مادگیری قرن هیجدهم را مادگیری متافیزیکی توصیف می کنند (۱) فرد غیر وارد در تطور معنی این لفظ با خود فکر می کند که چگونه می تواند یک مادی ، مثل متافیزیسین ها فکر کند در حالی که این دو گروه در نقطه مقابل یکدیگر هستند .

این جا است که باید باتدوین و اژه نامه ای برای فلسفه ، چنین افراد را راهنمایی کرد و یاد آور شد که مقصود از این لفظ در این مورد ، طررتفکر الهی نیست بلکه مقصود این است که جهان و انسان و جامعه را در حال سکون و سکوت تصور کنیم برعکس دیالیک تیک که جهان و جامعه را متحرک و متغیر می اندیشد چون الهی ها (البته به عقیده دیالیک تیسین ها) جهان را ساکن و آرام فکری کردند از این جهت این لفظ کنایه از یک چنین طررتفکر شده است (۱)

* * *

معانی دیالک تیک

لفظ دیالک تیک ، سرگذشت بس درازی دارد و می توان خلاصه آن را چنین بیان کرد :

۱- پیش از دوره سقراط و افلاطون ، در شیوه بحثی ، به کار می رفت که هدف از آن باطل کردن برهان طرف بوده است .

۲- در دوره سقراط ، این لفظ جنبه اثباتی پیدا کرد . و سقراط و شاگرد او افلاطون سلوک عقلی و فکری خود را دیالک تیک نامیدند (در آینده نحوه سلوک سقراط را ، بیان

(۱) اصول مقدماتی فلسفه ص ۳۲ فصل : ماتریالیسم قرن هیجدهم چرا متافیزیکی بود ؟

(۲) در فصل مربوط به حرکت خواهیم گفت که فلاسفه اسلامی ، از هزار سال پیش جهان را متحرک می دانستند نسبت سکون به فلاسفه اسلامی تهمتی است بزرگ که مارکسیست ها از آن پروائی ندارند .

خواهیم کرد) .

۳- ارسطو در مورد جدل، لفظ دیالکتیک را بکار می‌برد، و در مورد برهان از لفظ «انالیتیک» که معادل لفظ «تحلیل» است استفاده می‌کرد.

۴- در عصر «هگل» ، موضوع اجتماع ضدین و نقیضین در مفهوم «دیالکتیک» وارد شد ، و اگر می‌گویند «هگل» پدر دیالکتیک است مقصود اینست که وجود تضاد و تناقض را شرط تکامل فکر و طبیعت دانسته است .

۵- در مکتب مارکس ، این لفظ به معنی حرکت و تحول به کار می‌رود، یعنی بررسی جهان، در حال تغییر و حرکت، و فلسفه دیالکتیکی ، جز مطالعه طبیعت و جامعه در حال دگرگونی نیست .

هدف مارکس از استعمال این لفظ این بود که مخالفان خود را به ضد حرکت متهم و چنین وانمود کند که آنان جهان و جامعه را ساکن و جامد می‌پندارند و ما در آینده خواهیم گفت که این افترائی بیش نیست.

درست است که تغییر و حرکت یکی از اصول مارکسیسم است ، ولی به خاطر اهمیتی که این اصل در نشان دادن این مکتب دارد ، لفظ دیالکتیک در خصوص این معنی بکار می‌رود .

همچنانکه «هگلیسم» نیز دارای اصولی است که یکی از آنها، اجتماع ضدین و نقیضین است ولی به خاطر عنایتی که هگل به این اصل داشت ، دیالکتیک در خصوص این اصل به کار رفته است.

* * *

بقیه : آیتضاد در طبیعت . . . جامع علوم انسانی

هگل مثلث خود را به نحو «اثبات، نفی بانفی در نفی» مطرح می‌کند ، و پایه دوم او از واقعیتی برخوردار نیست تا بتواند واقعیتی را پدید آورد .

ثانیاً: در طرح هگل ، «سنتر» کاملتر از دوپایه نخست است . هرگاه آن دوپایه علت «سنتر» باشند ، نتیجه این می‌شود که معلول کاملتر از علت گردد .

از اینجهت باید «تز و آنتی‌تز» را زمینه پیدایش سنتر دانست ، (بگونه‌ای که گفته شد یعنی ویرانگر صورت‌ها و آماده‌کننده ماده برای صورت جدید) نه علت واقعی .

این بود بحث فشرده ما در این که حرکت عمومی جهان در تمام سطوح ، به محرکی جز خود نیازمند است ، و هرگز نمی‌توان به بهانه «ویژگی» ماده بودن «یاتضاد درونی» از اعتقاد به چنین علتی شانه خالی کرد .